عکس: مهدیه غفوریان | شهرآرا

چهره مشهدی

سید مهدی پیش از آنکه پدر علی عامل و هدایت هاشمی باشد، پیشکسوت رادیو است

بچه مشهد قدیم، صاحب طولانی ترین نام فامیل در ایران

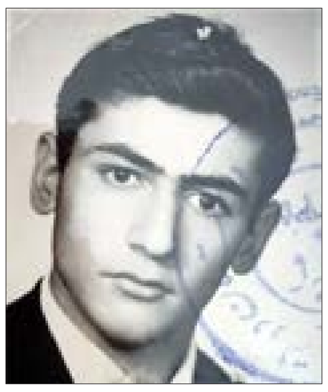

گپ

سیده‌نعیمه زینبی| او فقط پدر هدایت هاشمی یا علی عامل‌هاشمی نیست که به خاطر آن به سراغش برویم. نباید او را فقط به پدری هادی، هدایت و علی هاشمی (بازیگران مطرح سینما و تلویزیون) بشناسیم. ما به خاطر خودش پای مصاحبه با او نشسته‌ایم؛ چون او سیدمهدی هاشمی‌ای است که سال‌ها صدایش، میهمان خانه مشهدی‌ها بوده است؛ مردی که در هفتادوشش سالگی همچنان تلاش می‌کند حرفی برای گفتن داشته باشد و آن را به گوش مخاطب برساند. سیدمهدی کارش را با تئاتر شروع می‌کند و با آموزش کشاورزی ادامه می‌دهد و در یک نقطه، هنرش را به کشاورزی پیوند می‌زند. او عاشق دو چیز است: «هنر و کشاورزی» و رادیو همان جایی است که سیدمهدی را سر ذوق می‌آورد تا هردو علاقه‌اش را با هم دنبال کند. او یک مشهدی قدیمی است که سال‌ها در برنامه‌های آموزشی مانند «نسیم آبادی» و «دهکده» حضور داشته و برای ترویج فرهنگ و هویت مشهد، برنامه‌هایی مانند «مشهد دورت بگردم» و «سیل گشتنا» را ساخته است.

قصه طولانی ترین فامیلی ایران

قصه فامیل طولانی این خانواده به همان موقعی بازمی‌گردد که قانون سجل احوال به تصویب می‌رسد و همه برای گرفتن ورقه هویت باید به اداره ثبت احوال بروند. پدر سیدمهدی شنیده است که دولت می‌خواهد نام نسوان و دخترانش را بداند و چنین قانونی گذاشته است. او با هفت فرزند دختر اکراه دارد که برود و اسم دخترانش را بگذارد کف دست مردان هفت پشت غریبه. اما مادر خانواده که خودش تحصیلاتی دارد، مرد را وامی دارد در آخرین اعلان ها و اخطارها پا به این اداره بگذارد و تن به ثبت بدهد و مسیر مدرسه رفتن بچه ها را هموار کند. اداره ثبت دارای یک حیاط بزرگ و پردرخت است و در ابتدای خیابان فوزیه (دانشگاه) قرار دارد. مرد با هیبت روحانی، قدم به اداره ای می‌گذارد که کارکنانش در طرح یکسان سازی لباس ها، یکپارچه کلاه پهلوی برسردارند. او میان اتاق ها سرگردان می‌شود و پاسخ درستی دریافت نمی‌کند. یکی از مأموران، کشوی میزش را می‌کشد تا رشوه اش را بگیرد و شناسنامه ها را صادر کند. مرد زیر بار نمی رود و مأموران قرار بر آزار او می‌گذارند. سرانجام واژه «میرزا» را به خاطر سوادش، «هاشمی» را به خاطر نام پدرش میرزاهاشم، «عامل» را به خاطر عبارت عامل ترویج اسلام هستم، «پورطوسی» را به دلیل گفتن در جوار طوسم و «تهرانی» را به خاطر همسرش که تهرانی است، به نام خانوادگی اش اضافه می‌کنند. او وقتی شناسنامه ها را می‌گیرد، می بیند برای او نوشته اند: «میرزاعباس هاشمی عامل پورطوسی تهرانی مطلق». بماند که ماجرا این نام خانوادگی، نقل چه محافلی می شود و چه داستان هایی را برای فرزندان هاشمی به دنبال می‌آورد. او در دو نوبت، اضافات این نام خانوادگی را حذف کرده است و «مهدی عامل هاشمی پور» تنها چیزی است که اکنون در شناسنامه اش باقی مانده است. پسرها فامیل بیشتری از پدربزرگشان به ارث برده اند و هدایت، فرزندی که در مصاحبه ما را همراهی می‌کند، نام «سیدهدایت ا... عامل هاشمی پورطوسی» در شناسنامه اش جای دارد.

پدر و مادر غیرمشهدی با شناسنامه مشهدی

رقم نشسته بر شناسنامه او ۱۳۲۶ و تولدیافته شهر مشهد است. اصل ونسب پدر و مادرش هم به تهران و شاهرود بازمی‌گردد ولی شناسنامه شان صادره از شهر امام رضا(ع) است. اینکه دو غیرمشهدی چگونه به این دیار می‌آیند و سرنوشت دیگری برایشان رقم می‌خورد، هم شنیدنی است. عباس در کسوت روحانی واقدس درسال های انتهایی قرن سیزدهم، سقف خانه شان در کوچه مشاق، یکی می‌شود. نخستین فرزندشان سال ۱۲۹۹ به دنیا می‌آید و پس از آن هم شش دختر دیگر به جمع خانواده شان اضافه می‌شود. آخرین فرزند هم، تنها پسر خانواده، سیدمهدی است. تا زمانی که ساخت خیابان فوزیه (دانشگاه) باعث خرابی آن خانه نشده است، روز و شبشان آنجا می‌گذرد. ۳۷ تومان به جای خانه خراب شده شان از بلدیه می‌گیرند. آن ها حدود یازده سال اجاره نشین هستند تااینکه بالاخره در کوچه نواب درخیابان طبرسی، زمینی می خرندوساکن آنجا می شوند.

پدرش مجبور می شود در طرح یکسان سازی لباس مردان در سال ۱۳۰۷ عمامه اش را بردارد و لباس روحانیان را کنار بگذارد. پدر مدتی را مغازه سقط فروشی دارد ولی کاروبارش سکه نیست و مجبور می شود آن را ببندد. مادر در این زمان دست به‌کار می شود و با تحصیلاتی که دارد، در بند بانوان زندان مشهد که آن زمان در نزدیکی چهارراه نوش بود، مشغول به فعالیت می شود. او به زنان زندانی، آموزش بافتنی می دهد و ماهی ۱۰۰ تومان مزد می‌گیرد و امور خانه را اداره می‌کند. مادر کاری هم برای پدر خانواده دست وپا می‌کند. مدارک تحصیلی حوزه همسرش را می برد و میرزاعباس عامل هاشمی، مأمور ابلاغ پایین خیابان می شود. او یک نشان کوچکِ سبز را به نشانه سیادت روی کلاهش می چسباند و همین موضوع هم باعث می شود حتی گردن‌کلفت هایی مانند غلامحسین پشمی، جلوی او سرخم کنند و همین که پدر به نان ونوایی می رسد، دیگر نمی‌گذارد اقدس به زندان برود.

آن ها زمینی در همسایگی دیواره باره مشهد می خرند. سیدمهدی خوب یادش هست وقتی در کودکی از دیوار خانه شان بالا می رفت، تا چشمش کار می‌کرد، بیابان بود. آن ها در همسایگی حیطه میدون کهنه مشهد بودند؛ جایی که مردم، حیواناتشان را به آنجا می‌آوردند تا بفروشند. بعد از ساخت وسازها خانه آن ها به دو کوچه راه داشت؛ ازطرفی به کوچه حمام ابوالفضلی راه داشت و ازسوی دیگر به شاه‌کوچه. مردم شاه‌کوچه باید مسافت زیادی را طی می‌کردند تا خودشان را به حمام ابوالفضلی برسانند؛ راهی که با بازبودن دودر خانه حضرت آقامیان بر می شد. سید هم کم نمی‌گذاشت و درهای خانه اش را همیشه باز می‌گذاشت تا مردم رفت وآمد کنند. به قول خودش: «خانه ما در بسته ای نداشت». خانه خاطرات این خانواده ازسال ۱۳۲۱ تا ۱۳۸۰ برجابود که بعدها بافروش آن، تبدیل به حسینیه شد. عکس هاشمی بزرگ اکنون بردیوار حسینیه، سرنوشت خانه اش را دنبال می‌کند.

پسری که از مدرسه متنفر است

زندگی تک پسر خانواده هاشمی به آن خوشی هم نیست. او با نگاه سنتی پدر و مادر به عنوان دومین مرد خانه، بار گرانی بر شانه هایش دارد. خودش تصور می‌کند رشد و پیشرفتش را مدیون همان تحمل سختی هاست. جثه ضعیف و بیماری مداوم را اگر کنار بگذاریم، روبه رو شدن یک کودک که چشمانی لوچ داشت، با بچه های شیطان محله پایین شهر، یکی از آن موقعیت های مصیبت باری بود که می توانست پشت هربچه دنبال تحسینی را تا کند. بادمسخرگی درمحله آن ها به سوی مهدی می‌وزید واو را میان شعارهای «کلاج نیم قر/ زن حاجی با قر» لوله می‌کردند. میان زنگ تفریح انگار تنها خوشی بچه ها، چرخیدن دور او و به بار آوردن رسوایی بود. عجیب نبود که پسرمیرزاعباس از مدرسه متنفر بود و نشستن بر سر کلاس درس، برایش عذاب آور. معلم بداخلاق کلاس دوم و تازیانه های ناظم با شلاق گاوی هم این انزجار را بیشتر می‌کرد. دو طوق تنبل کلاس و زرنگ کلاس، هم گاهی به گردن بچه های بیچاره می افتاد تا فاصله آن ها با انگشت نمایی و سرآمد مدرسه شدن، یک گردن آویز بی ریخت باشد. مهدی، خفت تحویل دادن طوق تنبلی به دفتر مدرسه را هم باید تحمل می‌کرد. حاشیه های آموزش ابتدایی برای او پایان نداشت و باعث شد او شش سال تحصیلی را در سه مدرسه درس بخواند. دبستان رام در کوچه جوادیه، دبستانی در شهرستان نوخندان ودبستان محمدداوودی، سه مدرسه ای بودند که در آموزش ابتدایی او نقش داشتند؛ البته روزگار برای مهدی روی یک پاشنه نچرخید و او با خطاطی، نقاشی و هنرهای دیگر توانست نظر بچه های مدرسه را به سمت خودش بگرداند وسال های آخردبستان را با شرایط بهتری بگذراند. بزرگ شدن هم به کم شدن عارضه چشمی اوکمک می‌کرد تا وقتی رشته طبیعی را در دبیرستان حاج تقی در راسته نوغان می خواند، شرایط خوشایندتری راتجربه کند.

> سرانجام واژه «میرزا» را به خاطر سوادش، «هاشمی» را به خاطر نام پدرش میرزاهاشم، «عامل» را به خاطر عبارت عامل ترویج اسلام هستم، «پورطوسی» را به دلیل گفتن در جوار طوسم و «تهرانی» را به خاطر همسرش که تهرانی است، به نام خانوادگی اش اضافه می کنند

پناه به هنر از شلوغی دنیا

هنر همان چیزی بود که به زندگی سیاه وسفید مهدی رنگ پاشید. او می خواست خودش را بزرگ نشان بدهد تا کمتر آزار ببیند، بنابراین از مصائب به دنیای هنر پناهنده شد و توانست برای خودش محبوبیتی درمیان دبیرستان دست وپاکند واندک اندک به گروه تئاترمدرسه راه بیابد. رضا رضاپور، هم کلاسی او، مرحوم صابرو بسیاری از هنرمندانی که بعدها شناخته شدند، در آن محیط یکدیگر را یافتند و گروه تئاتر مدرسه حاج تقی را رونق دادند. گروه تئاتر آن ها منسجم بود و در دبیرستان های شاهرضا و فیوضات و وحید برایشان اجرامی گذاشتند. ناظم ومدیرهم همراهی می‌کردند تا تئاتر در مدرسه رشد کند. بازیگران تئاتر مدرسه رفته رفته پایشان به محفل های جدی تئاتر در بیرون از محیط درس، مانند تئاتر گلشن هم باز شد. او آن زمان نمایشنامه می نوشت و نمایش بازی می‌کرد. در نقاشی و خطاطی هم صاحب تجربه شد ودر سال سوم دبیرستان، گاهی برای گذران امور زندگی از آن ها بهره می برد. هر نقاشی هشت تومان برایش آورده داشت تا پول بلیت دوتومانی سینمای روزجمعه اش، هزینه رفت وبرگشت چهارتومانی و خوراکی اش جور شود. درکنارش، این گروه اجراهای مختلفی را در نقاط مختلف شهر برگزار می‌کرد. در خاطر سیدمهدی هست که نمایش «اتاق شماره ۱۳» را حدود یک سال با اصغراسدیان، بهرام فنایی، علی اولیایی ورضاپور روی صحنه اجراکردند؛ البته هنر، او را از درس دور کرد و باعث شد دو سال دیرتر دبیرستانش را به پایان برساند.

آشنایی با کشاورزی

زندگی هنری مهدی اما خط سیر یکسانی ندارد. او پس از دبیرستان به سربازی می رود و در سپاه ترویج آبادانی در بخش دام پزشکی در شهرستان رامهرمز مشغول کار می شود. او در آن محیط با زیست روستا و اهمیت گاو و گوسفند و شتر برای دامدار و کشاورز آشنا می شود و از اینکه می تواند برای آن ها کاری کند، خوشحال است. آشنایی با رشته دام پزشکی، سوی زندگی را به سمت دیگری تاب می دهد و او را به کشاورزی علاقه مند می‌کند. سیدمهدی در دانشگاه، کاردانی و کارشناسی مرتبط با کشاورزی می خواند. از سال ۱۳۵۰ او از کارهای هنری و تئاتر دور می شود. دو سال بعد وقتی از سربازی به مشهد بازمی‌گردد، متوجه تحولات تازه ای در فضای تئاتر این شهر می شود و گروه های تازه با بازیگرانی مانند برادران ارجمند، محمد مطیع و رضا کیانیان ظهور کرده اند. او کششی احساس نمی‌کند تا به فضای هنری شهر بازگردد و در سازمان کشاورزی استخدام و به جاجرم فرستاده می شود. درآنجا به مدرسه ها هم سرمی زند و گاهی تدریس می‌کند. تئاتر اما دست از سر او برنمی دارد و یک گروه هنری در مدرسه ای در آن شهر راه می اندازد تا نخستین گروه تئاتر آن شهر راه بیفتد. برپایی دوره قرآن کار دیگری است که او شروع می‌کند و از آن استقبال می شود. یک اشتباه اداری باعث می شود او از جاجرم به سبزوار بیاید. با این باور که «این اتفاقات، دست او نیست» خیلی راحت می پذیرد که جابه جا شود. ازدواج او در این شهر با دختر پهلوان سیداحمد جاجرمی رقم می خورد تا برای ۴۶ سال آینده، همراه او باشد. در سبزوار هم هفده سال می ماند و عشق او روستا و آموزش کشاورزی است و فرزندانش هادی، هدایت، هاشم، علی وشیما در آنجا به دنیامی آیند. در آنجا هم فعالیت های هنری اش را تا اندازه ای ادامه می دهد و همین باعث می شود در اداره کل کشاورزی استان خراسان رضوی هم با هنرش شناخته شود.

بازگشت به هنر و مشهد

قصه زندگی سیدمهدی در انتظار چرخش دیگری است. مردی در سال ۶۹ در مشهد از دنیا می رود و او از سبزوار به مشهد منتقل می شود تا هنر، دوباره او را در آغوش بگیرد. مرگ مسئول بخش سمعی وبصری سازمان کشاورزی خراسان، این تغییر را رقم می زند. آن ها باروبندیل را می بندند و راهی مشهد می شوند. در مشهد بساط هنر با رفقای قدیمی دوباره جفت وجور می شود. او با یک معرفی نامه باعنوان نماینده اداره کشاورزی به صداوسیما می رود و کارهای مربوط به فیلم وتئاتر و کارهای تبلیغاتی کشاورزی به او سپرده می شود. برنامه دهکده، خانه اول او می شود تا علاقه اش به هنر و روستا را در یک جا جمع کند. اندک اندک او به یکی از اعضای ثابت رادیو تبدیل می شود. اجرای برنامه های متنوع مشارکتی رادیویی و تلویزیونی با سازمان کشاورزی آغاز می شود. «کشت‌کار» که سیصد برنامه از آن ساخته شد، یکی از آن هاست. او ضبط صوت ناگرایش را روی دوش می اندازد و راه می افتد سوی روستاها. دهکده هم به مروررونق بیشتری می‌گیرد. برنامه تلویزیونی دیگری با کمک رضا رضاپور، آزادنیا، مهدی صباغی و مرتضی عباسی می سازند. سخنی با کشاورز که بیشتر نمایشنامه اش را رضاپور می نوشت، از این دست برنامه ها بود. اوحدود سال های انتهای دهه ۷۰ بازنشسته می شود ولی همچنان کارهای رادیویی و تلویزیونی اش را ادامه می دهد. بازنشستگی، او را از صداوسیما دورنمی‌کند و با فراغت از کار اداری، بیشتر می تواند به علاقه اش برسد. همسر و فرزندانش که دیگر در بازیگری دستی پیدا کرده اند، گاهی به نمایشنامه های رادیویی پدر راه پیدا می کنند. اندک اندک یک گروه نمایشی شکل می‌گیرد که جای خودش را باز می‌کند. آن زمان برای مسابقه ای که می‌گذارند، نامه ها روی هم تلمبار می شود تا اشتیاق مخاطبان برنامه را نشان بدهد. ادغام جهاد با سازمان کشاورزی و شکل گیری جهادکشاورزی، رونق دیگری به کار او می دهد و تولیدات آن ها را بیشتر می‌کند. نسیم آبادی را در شماره ۴۰۰ برنامه شروع می کند و تا به حال ۱۳۰۰ قسمت آن روی آنتن رفته است. هاشمی به برنامه «تلاش سبز» هم از سال ۸۶ می پیوندد. برنامه «پیشگام» هم اکنون ساخته می شود. پیوند کشاورزی و هنر همیشه میان برنامه هایی که او ساخته، وجود داشته است. او هنوز برای رادیو برنامه می سازد تا آگاهی را به روستا ببرد و آموزش را در قالب هنر به آن ها ارائه کند.

زندگی آمیخته با تئاتر و رادیو

خاطرات او با همسرش با خاطرات خالوحیدر، یکی از نقش هایی که خودش آن را جان داده و با آن زندگی کرده، گره خورده است. همسرش از وقتی در سال ۸۱ بازنشسته می شود، به کمک او می آید و تا وقتی بیماری او را از اپا می اندازد، در نقش های رادیویی حضوردارد. ۱۴ فروردین سال ۱۳۹۶ برای آن ها یادآور یک فراق همیشگی است و هنوز هم یادآوری اش، بغض را مهمان صدای هاشمی می‌کند. با مرگ همسر، حتی یک روز هم نمایش خالوحیدر تعطیل نمی شود و دخترش شیما جای مادر را می‌گیرد. خالو از سال ۸۶ تا سال ۱۴۰۱ در میان برنامه دهکده جای خود را دارد.

درزمانه جنگ، هرکس کاری ازدستش ساخته است، دریغ نمی‌کند. هاشمی هم با هنری که دارد، می خواهد خدمت کند. مسئول امور تبلیغاتی در جنگ می شود، خطاطی می‌کند و تصویر شهدا را می‌کشد. او چهارپنج بار با دوربین فیلم برداری که از سال ۵۹ با آن فیلم های مستند می سازد، راهی جبهه می شود. از ساخت فیلم و نمایش آن در روستا برای آموزش استفاده می‌کند. فیلم «کربلای سوسنگرد» و «اولین شهید مفقودشده» و فیلم هایی شبیه این، حاصل هنر هاشمی است که ماندگار شده است، بنابراین فرزندان او با هنر پدر آشنا بودند. هاشمی اما فرزندانش را از تئاتر دور نگه می دارد. آن ها تا زمانی که پدر در جبهه است، خودشان به آلبوم های عکس او سرک می‌کشند و با تئاتر، هنر قدیمی پدر، آشنا می شوند. همین نقطه عطف در زندگی فرزندان اوست که آن ها را به سوی تئاترهای مدرسه و کانون پرورش فکری در سبزوار می‌کشاند. تئاتر «ترناسه جان» نخستین تئاتر هدایت است و هادی به سوی موسیقی می رود. هدایت در تئاتر کشوری در همدان اول می شود و پدر دیگر نمی تواند میان آن ها با هنر فاصله بیندازد، تاجایی که این کار به درس آن ها صدمه می زند. انتقال هاشمی از سبزوار به مشهد، به رشد آن ها کمک می‌کند. هدایت با فیلم برداری پدر، یک فیلم صدثانیه ای می سازد که در مشهد و حتی کشور اول می شود و سپس فیلمش را به یک جشنواره خارجی می فرستد و در آنجا هم ششم می شود. این جایزه باعث می شود او در دانشگاه هنر، بازیگری بخواند و این مسیر را برای دیگر فرزندان نیز روشن کند.

ساخت چند برنامه مشهدی
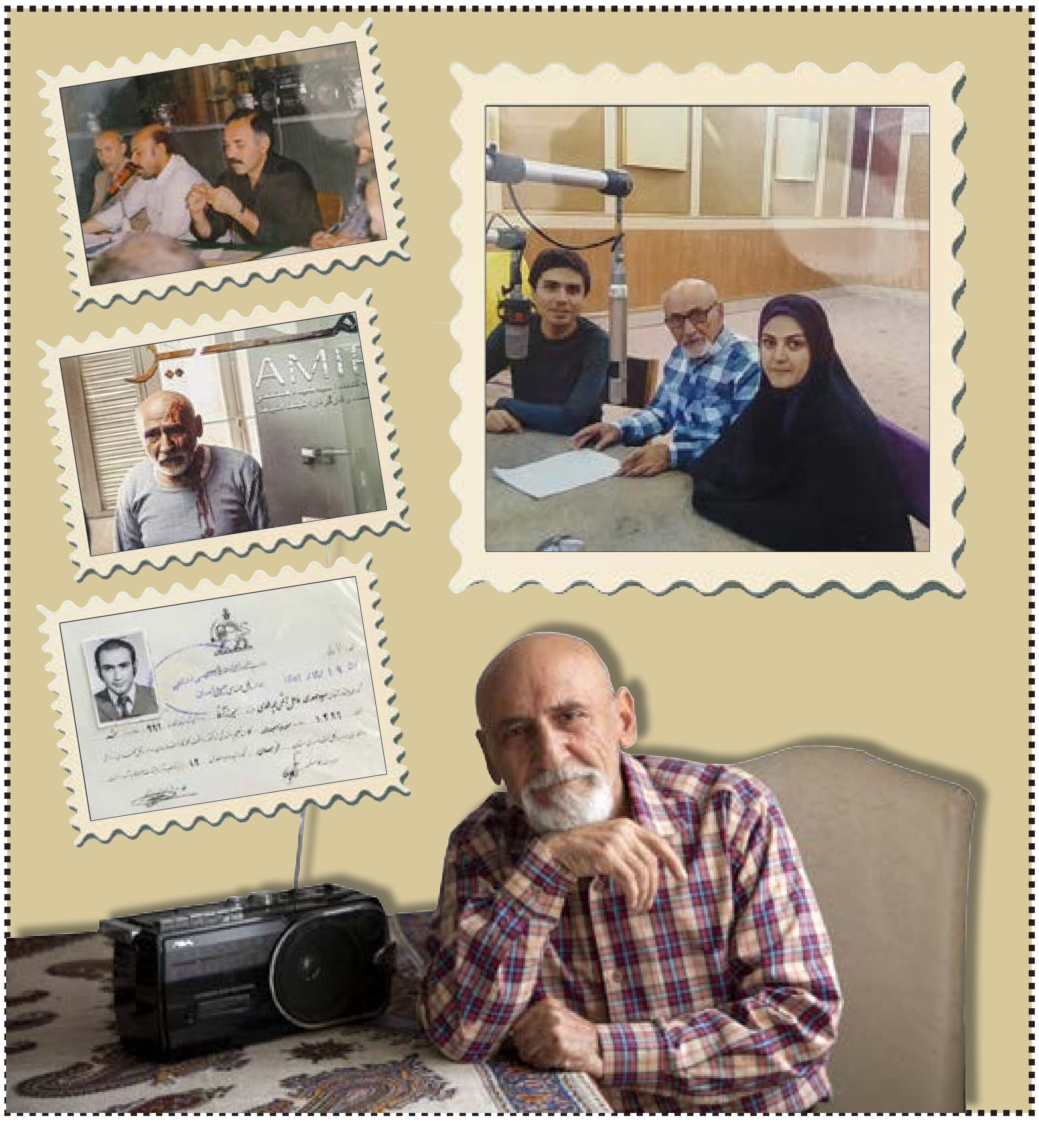
او چند برنامه هم برای مشهد ساخته است. هاشمی عجله دارد به ساخت برنامه اش برای رادیو برسد اما آخرین سؤال ما را هم پاسخ می دهد. به قول خودش، پیرمرد باحوصله ای است که رادیو از ظرفیتش استفاده می‌کند. کهنسالی به کمک او می آید تا حافظه تاریخی اش از مشهد را هم در برنامه سازی استفاده کند. «سیرگشتنا» نخستین برنامه ای است که برای مشهد می سازد. او در سطح شهر می چرخد و با مردم از هویت محله حرف می زند. این برنامه دو سالی ادامه دارد. برنامه دیگری که برای مشهد روی آنتن رادیو می برد، برای شب عید است. او نقش یک پیرمرد را بازی می‌کند که ساکن طبرسی است و افراد شناخته شده مهمان او می شوند. پیرمرد با لهجه مشهدی با آن ها خوش وبش می‌کند و اطلاعاتی از مشهد به مخاطب می دهد. بعد از این هم، دیالوگ های میان یک پدربزرگ و نوه اش، شاکله برنامه «چشم وچراغ حولی» می شود. «مشهد دورت بگردم» برنامه دیگری است که یک پدربزرگ و نوه اش در آن نقش دارند و با هم چرخی در شهر می زنند و کوچه های مختلف آن را معرفی می‌کند. این برنامه همچنان روی آنتن می رود و ادامه دارد.